

## ژاپن مدرن و منحنی تاریخ تمدن

نوشته: تادائو یومه سائو

ترجمه: نسرين حکمی

### مقدمه مترجم

مقاله‌ای که ترجمه آن عرضه می‌شود، نوشته یکی از متفکران صاحب نام ژاپن است که ابتدا بصورت سخنرانی در گردهم آیی تحقیقاتی بنیاد «ینهون سوگو کین کیوشو» (مؤسسه تحقیقات جامع ژاپن)\* در تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۷۱ ایراد شده است و سپس بوسیله سخنران، تدوین گشته است. اهمیت این مقاله در اینست که معرف طرز تفکر یک محقق مشهور ژاپنی است و خطاب به دیگر پژوهشگران ژاپنی بیان گشته است، و این از مواردی است که برای خارجی‌ها، کمتر دست یافتنی است. علاوه بر این، گذشته از نقطه‌نظرهای خاص ژاپنی و برخی حمایت‌ها از روش ژاپن، طرز نگرش علمی و تجربه وسیع‌گوینده، اهمیت مقاله را از بابت شناخت ژاپن افزون می‌سازد. نقد افکار آقای «یومه سائو» را به فرصتی دیگر موكول می‌کنیم و شرح حالی از ایشان می‌آوریم.

«تاداؤ-یومه سائو» (Tadao Umé Sao)، متولد ۱۹۲۰ در «کیوتو»، رئیس موزه ملی مردمشناسی اوزاکا و رئیس کمیته سرپرستی «بنیاد قرن بیست و یکم» اوزاکاست. این بنیاد که در سال ۱۹۸۲ ایجاد شد، وابسته به وزارت صنایع و تجارت بین المللی ژاپن (M.I.T.I) می باشد و برنامه ریزی آینده نگر منطقه صنعتی اوزاکا را برعهده دارد و از تمام جنبه های اجتماعی، اقتصادی، هنری، آینده را بررسی می نماید.

آثار آقای یومه سائو به قرار زیرند:

- یادداشتهای تحقیقاتی درباره مغولها
- تحقیقی درباره ژاپن
- سفری به آسیای جنوب شرقی
- علم برای انسان
- پژوهشی در تاریخ تمدن ها از دیدگاه محیط زیست
- فن تولید ذهنی
- فرهنگ ژاپنی
- ژاپن در عصر جهانی
- موزه ملی مردمشناسی
- یادداشتهای اندیشمندان
- جهان صیادان و چوپانان
- درآمدی بر محیط زیست شناسی

مقاله حاضر، از کتاب «ژاپن در عصر جهانی» انتخاب شده است که بوسیله پروفیسور رنه زیفر (René Sieffert) ژاپن شناس فرانسوی در سال ۱۹۸۳ به فرانسه ترجمه شده است.

\* \* \*

### ژاپن مدرن و منحنی تاریخ تمدن

از من دعوت کرده اند تا امروز درباره موضوع «یک قدرت بزرگ اقتصادی و محیط اجتماعی آن» صحبت کنم. . . اما اجازه می خواهم که این مبحث را تحت عنوان «شرایط اجتماعی ژاپن، قدرت بزرگ اقتصادی» مطرح نمایم، و چون مجرد کردن شرایط و عناصر اجتماعی دشوار است، هماهنگ با آن، برخی مسائل فرهنگی را نیز طرح خواهم کرد.

بنابراین، و بطور فشرده، با قبول اینکه ژاپن به توسعه اقتصادی چشمگیری دست یافته، و از خود یک قدرت اقتصادی ساخته، به بررسی این نکته می پردازم که در چه شرایط اجتماعی و فرهنگی این توسعه به عمل درآمده است، و از طرف دیگر، این شرایط در روزگار ما چگونه تحول می یابند.

### «صد سال از دوران میجی» یا «بیست سال پس از جنگ»؟

درباره اینکه توسعه اقتصادی ژاپن کنونی چگونه تحقق یافته، تحلیل های گوناگونی عرضه شده اند. مثلاً اینگونه گفته اند که اگر ژاپن از خرابه های شکست خود برخاست تا توفیق اقتصادی امروز خود را بنا کند، مدیون فداکاری و تلاش بی حد هر ژاپنی است. در واقع، بنظر من، این همان اشتباهی است که حتی در ماوراء دریاها برای ما ایجاد شده است.

مسئله من قبول دارم که در این اشتها، بخشی از حقیقت وجود دارد، اما مجبورم به سهم خود مسأله را از دیدگاهی متفاوت بررسی کنم. در واقع، آنچه که آفرینش چنین حالتی را فراهم آورده که بتوانیم از «قدرت بزرگ اقتصادی» دم بزنیم، فقط نتیجه شرایط بعد از جنگ نبوده است، و معتقدم که اگر درباره آنچه که در دورانی بمراتب دورتر گذشته، نیندیشیم، نمی توانیم هیچ چیز از نظریه بالا دریافت کنیم.

چند سالی است که تحلیل گران درباره اینکه آیا دوران تعیین کننده رشد اقتصادی، «صدسال پیش، از زمان میجی» آغاز شده یا «از بیست سال پیش پس از جنگ جهانی دوم»، به جدلهای پر حرارت پرداخته اند. نقطه مبدأ ژاپن معاصر، سال ۱۸۶۸ و اصلاحات میجی بوده یا ۱۵ اوت ۱۹۴۵ و شکست در جنگ؟ چگونه باید ژاپن معاصر را در جریان تاریخ جایگزین کرد؟ می توان اندیشید که در تجربه بعد از جنگ، چنین احساس می شده که ماحصل جنگ اقیانوس آرام، همانا تخریب نهائی ژاپن قدیم بوده است و در روز تسلیم و شکست، نقطه آغاز ژاپن نوین گشته است. البته حقیقت هم دارد که نظام و افکار، چنان تحول چشمگیری یافتند که سال شکست را بصورت سال اول ژاپن معاصر وانمود کرد. اما پس از گذشت دو دهه و آرامش و استقرار نسبی جهان، درست تر و عاقلانه تر اینست که در ورای دوران آشفته جنگ و بعد از جنگ، ژاپن معاصر را در امتداد منحنی تحول جامعه ژاپنی

قبل از جنگ جایگزین کنیم. بدین ترتیب، از آغاز دهه شصت، به این نتیجه رسیده‌اند که یک سلسله از ابراز احترام در زمینه موضوع «صد سال از زمان میجی» بظهور رسانند.

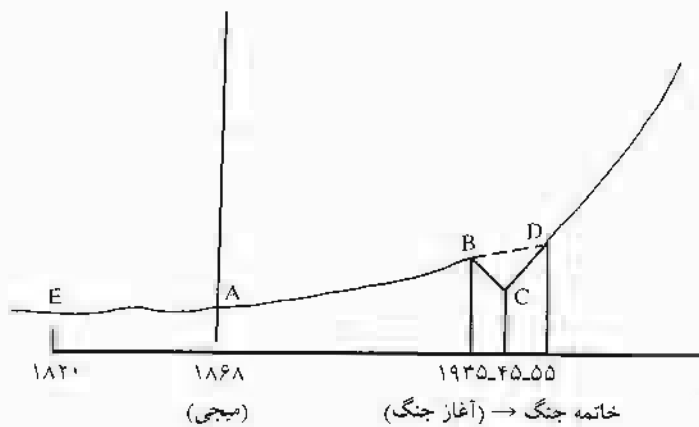
در حقیقت، باید دریافت که نظریه «بیست سال پس از جنگ»، بخاطر تأیید اهمیت تاریخی اصلاحات دموکراتیک بعد از جنگ، در مقابل نظریه «صدسال از زمان میجی» علم شد. از این نظر، می‌توان با تسامح نظریه «بیست سال» را پذیرفت، اما در کل این نظر، من بهیچوجه شریک نیستم. از بابت نظام و افکار، حرفی نیست، اما اگر شرایط زندگی و کاربردها را در نظر بگیریم، شواهد متعددی ثابت می‌کند که ژاپن امروز، بطور کلی بر امتداد همان منحنی ژاپن سالهای دهه سی قرار گرفته است. برخلاف، دوران کوتاه جنگ و بلافاصله بعد از آن است که انحرافی کاملاً قابل توجه را نشان می‌دهد.

کسانی که پس از جنگ به سالهای بلوغ رسیده‌اند، بدشواری این امر را باور می‌کنند، اما عناصر و اجزاء گوناگون زندگی روزمره امروزین ما، عملاً از آغاز سالهای «شووا» (۱۹۲۶) وجود داشته‌اند. در شهرها، مترو بوده و تاکسی‌ها آمدو شد داشته‌اند. مردم به رادیو گوش می‌کرده‌اند و ماشین رختشویی و جاروی برقی بتدریج به کار می‌افتادند. حتی تلویزیون، تا مراحل آزمایشی پیشرفت کرده بود. در حقیقت، می‌توان گفت که همه چیز براه افتاده بود، اما پس از برافروختن درگیری‌ها، بتدریج از بین رفتند، تا آنجا که پس از خاتمه جنگ، دیگر هیچ نمانده بود و ما، به پائین‌ترین سطح سقوط کردیم.

اگر اغلب می‌گویند که دوران جنگ، یک «چاه سیاه» بود، بمعنای دیگر می‌توان گفت که از نظر تاریخ و شیوه زندگی نیز، جنگ و بعد از جنگ هر دو «چاه سیاه» بودند.

### منحنی تاریخ تمدن

برای روشن ساختن گرایش کلی تاریخ معاصر ژاپن، می‌کوشم تا نموداری رسم کنم. در خط افقی، سال‌ها را به ترتیب قرار می‌دهم، و برای ارزیابی کمی تحول اجتماعی، مشخصات متقارن تولید و مصرف مواد گوناگون را بعنوان نمونه برگزیده‌ام. با این شرایط، به نموداری مشابه منحنی زیر می‌رسیم:



یعنی یک منحنی که در آغاز، صعودی نرم دارد و سپس بتدریج سیر صعودی سریع‌تری می‌یابد. می‌توان چنین برداشت کرد که این، یک منحنی از نوع exponential است، مگر این که بخش اول یک منحنی رشد متمایل بسوی جهش را نشان بدهد.

اگر بپذیریم که تاریخ تمدن ژاپن معاصر را با چنین نموداری می‌توان ارائه کرد، پیشنهاد من اینست که آن را بعنوان منحنی تمدن ژاپن در کل، قبول کنیم. بدین معنی که این منحنی، مشخص‌کننده یک خط دائماً فرارونده و بدون انقطاع از زمان میجی به بعد است. فقط از سال ۱۹۳۵ فرورفتگی سریعی ایجاد می‌شود که در ۱۹۴۵ به پائین‌ترین سطح خود نزول می‌کند. سپس، مجدداً بالا می‌رود و تا سال ۱۹۵۵، به امتداد منحنی قبل می‌رسد، و این نقطه، تقریباً همان جایی است که می‌گفتیم «بعد از جنگ خاتمه یافت».

نظریه «بیست سال پس از جنگ» اهمیت فوق‌العاده‌ای برای سقوط منحنی در نقاط BCD قائل می‌شود و بویژه از نقطه C، یعنی پائین‌ترین نقطه انقطاع تداوم منحنی، نقطه آغاز و مبدأ یک منحنی جدید را می‌سازد. نظریه چند سال از دوران میجی «به عکس سقوط BCD را نادیده می‌گیرد و نقطه A را مستقیماً به B و D وصل می‌کند».

آن طرز تلقی که از نقطه C مبدأ ژاپن معاصر را ساخته، با منطقی شبیه مخالفین خود عمل می کند. برای این گروه، بویژه آنانی که دوران دشوار جنگ و بعد از آن را تحمل کرده اند، این طرز تعبیر همانی است که با احساسات شخصی آنان جور در می آید. اما اگر قدری به عقب برگردیم تا دیدگاهی وسیع تر از تاریخ داشته باشیم، سقوط مورد بحث فقط یک گودال ناشی از یک موج - موجی بسیار قوی - بر جریان تاریخ بوده است. در این جهت، معتقدم که اهمیت بیش از حد بخشیدن به سقوط ۱۹۴۵ از دیدگاه دیگری به تاریخ منتج می گردد.

صدوپنجاه سال از زمان «بونکا» و «بونسه‌ئی»<sup>۱</sup> به بعد

آیا این اظهار نظر بدین معنی است که من به تمامی به نظریه «صد سال از زمان میجی» پیوسته‌ام؟ اما چنین نیست. در تمام تحلیل‌هایی که از تاریخ ژاپن به عمل آورده‌اند، اصلاحات میجی را به عنوان نقطه مبدأ ژاپن مدرن تعریف کرده‌اند، اما درباره تاریخ، چه بسیار بوده مواردی که بعلت نقص بررسی‌ها و اینکه توجه نشده که تاریخ را چه کسانی و در چه زمانی نوشته‌اند، اشتباهاتی رخ داده است. تاریخ پس از میجی بوسیله کسانی نوشته شده که نظرگاه انقلابیونی را که نوسازی را تحقق بخشیده بودند، کسب کرده‌اند و دیدگاه دولتهای مرکب از جانشینان مستقیم انقلابیون را اخذ نموده‌اند.

در واقع، تاریخ دوران میجی بنحوی نگاشته شده که نوسازی میجی را مشروعیت بخشند و نشان بدهند که به چه توفیق کاملی دست یافته است. اما اگر حرکت تاریخ را از نزدیک نگاه کنیم، مشاهده می کنیم که قبل از میجی، این حرکت در بسیاری زمینه‌ها آغاز شده بوده است. نوسازی میجی، فقط حادثه‌ای بود که این نهضت را به راه انداخت. بنابراین، می توان چنین برداشت کرد که نقطه مبدأ ژاپن مدرن را باید در جایی بمراتب دورتر از سال ۱۸۶۸ جستجو کرد.

اما تا کجا باید رفت؟ اگر به منحنی نمودار قبلی برگردیم، باید از نقطه‌ای شروع کنیم که منحنی، از حالت توازی با خط افقی خارج می شود و بطور محسوسی به بالا می رود. من فکر می کنم که این نقطه را می توانیم در آغاز قرن نوزدهم، حدود دوره‌های «بونکا» و «بونسه‌ئی» تثبیت نماییم. دوران «بونکا» از ۱۸۰۴ شروع می شود و بونسه‌ئی از ۱۸۱۸، و در سال ۱۸۳۰ پایان می یابد.

بنابراین، می توانیم حد وسط این دوران را برگزینیم و بگوئیم که نقطه آغاز ژاپن مدرن، حدود سال ۱۸۲۰ بوده است. بدین ترتیب، ما هم می توانیم بگوئیم. یکصدوپنجاه سال از زمان «بونکا» و «بونسه‌ئی» به بعد.

در ادامه این صحبت، به دوران «بونکا» و «بونسه‌ئی» برخوایم گشت و نقش این دوران در تاریخ اجتماعی و فرهنگی ژاپن را بررسی خواهیم کرد، اما در هر حال، اگر بپذیریم که این دوران مبدأ ژاپن مدرن بوده، درباره تأثیر نوسازی میجی در ۱۸۶۸، شک خواهیم کرد. من، به سهم خود، فکر می کنم که نوسازی میجی، نتیجه سیاسی تراکم قدرت ناشی از جهش اقتصادی و فرهنگی دوران «بونکا» - بونسه‌ئی» بوده است. نوسازی میجی، علت مدرنیزاسیون ژاپن نبود، بلکه از نظر سیاسی، تداوم منطقی یک دوران پیشرفت سریع محسوب می شود.

براساس این دیدگاه، در جریان این یکصدوپنجاه سال، ژاپن با یک منحنی مداوم و بدون انقطاع، تحول و پیشرفت یافته است. از طرف دیگر، اگر در اواخر دوران «باکوفو» و در دوران میجی، نوعی ارتباط با خارج ایجاد شده، باز هم در کل، تأثیری بر منحنی نداشته و باعث صعود آن بر اثر فشار خارجی‌ها نگشته است، چون ژاپن مدرنیزاسیون خود را بارشد و تحول ناشی از کار و امکانات خود بکف آورده است. به عبارت دیگر، می توان گفت که ژاپن کشوری است که یک تحول متکی بخود را تحقق بخشیده است. ژاپن موقعیت کنونی «قدرت بزرگ اقتصادی» را به یکباره و تحت نفوذ خارجی بدست نیاورده است، بلکه از طریق بکار انداختن استعدادهای خاص خود توفیق یافت. تا آنجا که حتی می توان چنین گفت که بطور کلی، مسیر او از یکصدوپنجاه سال پیش ترسیم شده بوده است.

«خانه‌ها» و مؤسسات معاصر

وضعیت ژاپن در دوران «بونکا - بونسه‌ئی» جنبه‌های گوناگونی داشته که درخور بررسی دقیق است. در تمام مناطق، شهرهای بزرگ تشکیل شدند که نوعی پیش درآمد بر تشکیل جامعه مصرفی بوده‌اند. تولید صنعتی ناشی از فعالیت صنعت‌وران و کارخانه‌ها بود و برخی تولیدات کارخانه‌ای تا حدود قابل توجهی گسترش یافته بودند. پژوهشهای علمی و فنی فعال بودند و تمهیدات و مقررات متنوعی باعث رونق آنها می شد. تعلیم و تربیت در بین مردم اشاعه یافت و انتشار

اخبار و اطلاعات با قدمهای سریع پیش می‌رفت.

در امر توسعه بعدی ژاپن نوین، چه بسیار عناصر بچشم می‌خورند که از زمان «بونکا - بونسه‌ئی» وجود داشته‌اند. دویا سه مورد را ذکر می‌کنم و ابتدا به تعلیم و تربیت می‌پردازم. البته نظام آموزشی آن دوران، شامل دانشگاه نبود، اما از سال ۱۸۵۰، حدود دویست «هان»<sup>۲</sup> (کلان) از مجموع «هان»های کشور، نهادهائی تحت عنوان «مدارس هان» داشتند. از این مهم‌تر، این بود که اغلب این مدارس، دختران طبقه بورژوا را بدون تمایز درجه خانوادگی، می‌پذیرفتند. «مدارس روستائی» (مدارس رسمی ابتدائی) نیز توسعه چشمگیری یافتند. تعداد مدارس وابسته به معابد [terakoya] و مدارس خصوصی ابتدائی، به دهها هزار می‌رسید. هرگاه امروز از terakoya صحبت می‌شود، تصویری حقیر در اذهان مجسم می‌گردد. اما در واقعیت، چنین نبوده است: کتابهای درسی بسیار مناسبی داشته‌اند و معلم‌ها دوره‌های آموزشی خاصی را گذرانده بودند، و بدین ترتیب، می‌توانسته‌اند تدریس منظم و مرتبی داشته باشند. حتی کتابهای درسی خاص دختران هم تألیف شده بود.

به تمام این دلایل، از نیمه اول قرن نوزدهم، میزان متوسط باسوادی در سطح کشور به حدود ۵۰ درصد رسید و هیچ کشور دیگری در این زمینه به پای ژاپن نرسیده بود. کوتاه سخن اینکه همین عامل - یعنی اشاعه آموزش در بین مردم - خود از عوامل مؤثر در تحقق نوسازی میجی شد.

نکته مهم دیگر همانا وجود قدرتهای محلی غیر متمرکز در سراسر ژاپن بود که به شکل «هان» عمل می‌کردند. می‌توان گفت که این نظام غیر متمرکز سرمشق خودمختاری محلی امروزین ماست. در حدود اواسط قرن نوزدهم قریب ۳۰۰ قدرت محلی وجود داشت که تا حد وسیعی خودمختار بودند. از طرف دیگر، تعداد زیادی از مناطق، مستقیماً به دولت مرکزی وابسته بودند. هر يك از این مناطق، در واقع دولت یا واحد اداری خودمختاری محسوب می‌شدند، و هر يك دستگاه اداری مجربی در اختیار داشتند که مدیریت امور را بر آنان ممکن می‌ساخت.

این امر که قبل از انقلاب سیاسی نوگرا (میجی)، ژاپن از دستگاه اداری وسیع و مجربی برخوردار بوده، بنظر من بسیار اساسی است. چون معمولاً در کشورهای در حال پیشرفت، پس از کسب استقلال از طریق يك انقلاب نظامی یا سیاسی است

که بطور فی البدیه و با عجله به تربیت کادر اداری می‌پردازند و بهمین دلیل، دچار اشکالات بسیار در امر مدیریت دولتی می‌گردند. اما ژاپن، از مدتها قبل از انقلاب سیاسی خود، از دستگاه اداری بسیار مجربی برخوردار بود که در «خانه‌های نظامی» (buké) تربیت شده بودند. حدود سال ۱۸۶۰، افراد این «خانه‌های نظامی» با احتساب خانواده‌هایشان، قریب ۶ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دادند.

بنابراین، آیا نباید الگوی نمونه سازمان بندی امروزین ژاپن را در «هان» آن روزگار جست؟ واژه «هان»، اصطلاح نوساخته‌ای است که از حدود سال ۱۸۵۰ در متون ظاهر می‌شود. قبل از این، برای همین معنا، واژه «kachu» (خانه) را بکار می‌بردند. «دای میو»<sup>۳</sup> و «ها تا موتو»<sup>۴</sup> هر يك «خانه»های خاص خود را داشتند. از طرف دیگر، نوعی اشرافیت مذهبی وابسته به معابد و مقابر وجود داشت که با این «خانه»ها وابسته بودند. بهرحال، این خانه‌ها، نوعی واحد اداری برخوردار از قدرت سیاسی محسوب می‌شدند و در عین حال، واحدهای مدیریت اقتصادی نیز بودند.

از دوران میجی به بعد، نظام اجتماعی تحولات عمیق یافت، اما بنظر من، از دیدگاه فرهنگی، این خانه‌ها تأثیر فوق العاده‌ای بر سازمان بندی معاصر ژاپن برجا نهاده‌اند. الگوی نمونه کارمندان فعلی شرکت‌های بزرگ، همانا رعایای این خانه‌ها در قرن نوزدهم است. قانون مندی رعیت در برابر کلان خود، تا حدود زیادی در رابطه کارمند با سازمان خود و در پیوند کارگر با کارفرما در ژاپن امروز باقی مانده است. گرایش به استخدام مادام العمر از میراث آن دوران است که امروز هم باقی است. مقرر هر کلان در «ادو» بدل به پایگاه آن در توکیو شد و علائم اصل و نسب که بر لباسها می‌آویختند، تبدیل به مهرهای ویژه روی دگمه‌های لباس گشت، اما در تصویر بنیادی روابط انسانی، هنوز عناصر بسیاری دیده می‌شوند که یادآور روابط موجود در «خانه‌ها»های دوران گذشته است.

#### مدرنیزاسیون با مشخصات ویژه

اینک اگر به معنای دوران «بونکا - بونسه‌ئی» - که در اصل نظام فئودالی دوران «توکوگاوا» بود که به نحوی خاصی تحول یافت - در تاریخ ژاپن بیندیشیم، و همچنین به نوسازی میجی که در واقع نتیجه و ماحصل سیاسی دوران قبل از خود

است، توجه کنیم، به این اندیشه خواهیم رسید که پایگاه اجتماعی بنای «قدرت بزرگ اقتصادی» امروز، در واقع ریشه در گذشته‌ای دوردست دارد.

در مرحله‌ای پس از جنگ، این نظریه را اشاعه دادند که ژاپن می‌تواند الگویی برای کشورهای در حال پیشرفت آسیا و آفریقا باشد. بنظر می‌رسد که این نظریه امروز هم تاحدی باقی مانده است. در عین حال، من به سهم خود معتقدم که این طرز تفکر يك اشتباه اساسی و بنیادی است، چه زمینه تاریخی مدرنیزاسیون ژاپن متفاوت است. در واقع، حتی يك کشور دیگر را نمی‌توان یافت که شرایط اجتماعی ژاپن در دوران «بونکا - بونسه‌ئی» را داشته باشد، یا نظامی مشابه نظام فئودالی «توکوگاوا» را ایجاد کرده باشد. من معتقدم که از این نظر، ژاپن بهیچوجه نمی‌تواند الگویی برای مدرنیزاسیون کشورهای در حال توسعه ارائه نماید.

بعکس، نظر من اینست که مسائلی که ژاپن امروز با آن روبروست، با مسائل کشورهای عقب مانده یا در حال پیشرفت آسیا یا آفریقا، اساساً و بکلی تفاوت دارد. مخصوصاً، این نظریه که بعد از جنگ رواج یافت که ژاپن می‌تواند برخی مشکلات مشترک با مشکلات کشورهای آسیائی و آفریقائی را همزمان و هماهنگ حل کند، کاملاً عاری از حقیقت است، چه ذات مسائلی که در ژاپن امروز مطرح است، خاص خود اوست و یافتن راه حل مشترکی که مناسب کشورهای آسیا و آفریقا نیز باشد، غیرممکن است. به نظر من، این مسائل اغلب هیچ وجه اشتراکی با مسائل کشورهای آسیائی ندارند، بلکه با مشکلات کشورهای اروپای غربی مشابه هستند.

در واقع، در برخی کشورهای اروپای غربی، از نظر تاریخی شرایط اجتماعی نظیر ژاپن وجود داشته است. بدین ترتیب، میتوان مثلاً اصلاحات انجام شده در امپراطوری آلمان بوسیله «پروس» را، یا «تجدید سازمان»<sup>۵</sup> ایتالیائی‌ها را، بطور معقول و منطقی با انقلاب میجی مقایسه کرد و شرایط آن کشورها را بعنوان جهش‌های سیاسی هم نوع با انقلاب میجی قلمداد نمود، چه زمان و مابقی شرایط تقریباً همان است، و اگر روند تاریخ بعدی این تحولات را در کشورهای مربوط بررسی کنیم، می‌توان به پدیده‌هایی مشابه دست یافت.

در عین حال، مورد ژاپن از کشورهای اروپائی متفاوت است، چه در اروپا، چندین دولت ملی، که روابط نزدیکی با هم داشتند، مکرر به درگیری‌های خشن

دست یازیدند، در عین اینکه به مثابه يك واحد متجانس تحول می‌یافتند، اما ژاپن، در انتهای خاور دور، کشوری است که رشد و تحولی خود ساخته را تحقق بخشید و از منابع قدرتی استفاده کرد که از خود او برخاسته بود. همین امر باعث می‌شود که مسأله تحول او، بنحو محسوسی با مسائل تحول در اروپا تفاوت داشته باشد.

### نظام استعماری و نیروی کار

درباره شرایط اجتماعی سازنده ژاپن نوین، من در زمینه تحقیق در تمدن‌ها بحث کردم، اما چون به صحبت از کشورهای خارجی کشیده شدیم، میخواهم باز هم از نظرگاه تحقیق در تمدن‌ها، موقعیت جهانی ژاپن معاصر را مشخص‌تر نمایم.

همچنانکه اینک گفتم، سرنوشت کشورهای در حال توسعه آسیا و آفریقا بکلی با سرنوشت ژاپن فرق دارد، و چون شرایط اجتماعی نیز بکلی متفاوت است، مجاز نیست امیدوار باشیم که مدرنیزاسیون این کشورها بتواند در همان مسیری پیش رود که ژاپن رفته است. برای این کشورها، بدون شك لازمست که مسیر دیگری از طریق تجربه و استقرار یافته شود. اغلب این کشورهای در حال پیشرفت، یا عقب افتاده، تا همین اواخر مستعمره قدرتهای اروپائی بوده‌اند: استقلال آنها اخیراً کسب شده و تازه به رفتن در مسیر خاص خود آغاز کرده‌اند. در عین حال، هنوز می‌توان آثار دیرپا و شوم نظام استعماری را در همه جا مشاهده کرد. امروز، بزرگ‌ترین امپراطوری جهان کدامست؟ واژه امپراطوری ممکن است عجیب به نظر بیاید، اما مجموعه‌ای که امروز وسیع‌ترین مساحت جهان را اشغال کرده، همانا «اتحاد فرانسوی» است، و در درجه دوم، «مشترک المنافع»<sup>۶</sup> بریتانیا. هر دوی اینها امپراطوری‌های باقیمانده از نظام استعماری هستند، اما محتوا فرق کرده است. «اتحاد فرانسوی» مساحتی گسترده را اشغال کرده است، اما بخش وسیعی از آن بیابان‌هایی را در بر می‌گیرد که جای توسعه و رشد نیستند. اما در مورد مستعمرات قدیم «مشترک المنافع» وضع فرق می‌کند، چه بخش اعظم آن از زمینهای بارور تشکیل شده است. علی‌رغم این، تنها کشوری که پس از استقلال از دایره «مشترک المنافع» خارج شد، همانا «بیرمانی» بود و این امر را نباید فراموش کرد. هنوز امروز، ملکه الیزابت کنفرانس تحت وزیران «مشترک المنافع» را افتتاح

می کند. این نخست وزیران، از هر نقطه دنیا به لندن می آیند، و اگر درست بیندیشیم، این امر از اهمیت بسیاری برخوردار است. هرچند که زمان ترقی کشورهای عضو «مشارك المنافع» گذشته است، اما بنظر من، امپراطوری پیربریتانیا هنوز بقدر کافی قدرتمند است. البته تاحدی لباس و چهره عوض کرده است، اما هنوز هم آنچه را لازمست، دارد. امپراطوری بریتانیا به این سادگی هامحونخواهد شد، و در مورد «اتحاد فرانسوی» هم قاعدتاً وضع به همین منوال است. می گفتم که شرایط اجتماعی ژاپن معاصر، وجوه اشتراك بیشتری با کشورهای اروپای غربی دارد تا با کشورهای در حال رشد آسیا و آفریقا، اما حتی در اروپا، مورد «مشارك المنافع» یا «اتحاد فرانسوی» با ژاپن بطور جدی متفاوت هستند. «ژاپن، پس از شکست، تمام دارائی استعماری خود را از دست داد، و از این بابت، بیشتر شبیه آلمان و ایتالیاست.

امروزه نظام استعماری، حداقل در شکل ظاهری، عملاً رها شده است، اما برای تمدن هائی که طعم لذیذ استعمارگری را چشیده اند، بسیار دشوار است که یکباره از آن دست بکشند، تا آنجا که می بینیم که هر يك در تلاش تکرار یا دوباره برقرار کردن نوعی استعمار عملی هستند که تحت هر ظاهر فریبنده ای، با ذائقه امروز جور بیاید.

از سلسله استعمار منابع اولیه و نیروی کار مستعمرات می گذریم تا به مسأله نیروی کار در مادر شهرها (متروپل ها) ی قدیمی بپردازیم. وقتی در اروپا مسافرت می کنیم، از مشاهده حضور تعداد بسیار زیادی از کارگران با ملیت کشورهای گرد مدیترانه، متعجب می شویم. اغراق نیست اگر بگوئیم که اقتصاد تمام اروپای شمال غربی، در شمال آلپ، متکی به کارگران مدیترانه ای - پرتغالی، اسپانیائی، ایتالیائی، یونانی، یوگوسلاو، ترك - است. مردم اروپای شمال شرقی از کارهای سخت روگردانند، و کار راحت، آنان را از زندگی بسیار مرفه محروم نمی کند. در گذشته، اگر کارگران يك کشور کار نمی کردند، تقریباً غیرممکن بود که بتوانند تمدن خود را برای مدتی طولانی حفظ کنند، اما مورد اروپای امروز، تفاوت دارد. سلطه استعماری بر تمایز دو طبقه متکی بود: بومی ها و استعمارگران: آیا در اروپای امروز؛ ما شاهد همین تمایز بین طبقه برتر، یعنی کارگران اروپائی، با طبقه پائین تر، یعنی کارگران مهاجر نیستیم؟ ژاپن، از نظر تأمین نیروی کار، مجبور به

وضع نظامی شد که در آن، نیازهای او از طریق امکانات خودش تأمین شود، اما در آینده، به چه راهی خواهد رفت؟ از هم اکنون، به نظر می رسد که در پی وارد کردن نیروی کار خارجی و ارزان است، و این مسأله ای است که نباید آن را دست کم گرفت.

### هفت قطب

منحنی تاریخ تمدنی که قبلاً رسم کردم، بنحوی معرف تحول يك جامعه خاص است. در واقع، هر جامعه ای، بعلمت اینکه در يك محیط بین المللی واقع شده است، اجباراً تحت نفوذ عوامل خارجی قرار می گیرد. بنابراین، این مسأله مطرح می شود که بدانیم آیا رشد و تحولی که در شرایط فوق حاصل شده، هنوز با يك منحنی از نوع آنچه من رسم کرده ام، قابل ترسیم است؟

در حقیقت، اگر کسی بخواهد این منحنی ها را رسم کند، مسلماً برای هر کشور بشدت متفاوت خواهد بود. در عین حال، من فکر می کنم که برای تعدادی از کشورها، می توان منحنی واحدی کشید که جهت و مسیر اصلی آنان را نشان بدهد. هرگاه ساختار جهانی را مد نظر قرار دهیم، همین نظریه به ذهن می رسد.

من مدتهاست به این نتیجه رسیده ام که جهان معاصر بر گرد هفت قطب سازمان دهی شده است. از این هفت قطب، برخی کاملاً آشکارند، و برخی دیگر هنوز کاملاً ظاهر نشده اند. از هفت قطب، شش قطب در «جهان قدیم» و «جهان جدید» واقع شده اند. واضح است که آمریکا یکی از هفت قطب است. «اتحاد اروپائی» یکی دیگر است، سپس روسیه شوروی و چین هستند. می توان انتظار داشت که ژاپن نیز از این پس چنین نقشی داشته باشد. و بالأخره، در وضع حاضر، بطور مبهمی می توان از جهان هند و جهان عرب نیز نام برد. به این دو است که باید بیشترین توجه را نشان داد. احتمال اینکه روزی این دو قطب بتوانند بعنوان مهم ترین قطب های جهان مطرح شوند. بسیار زیاد است. باید افزود که این هفت قطب ظاهراً نباید مدت زیادی از یکدیگر جدا بمانند.

در واقع، هر يك از این قطب ها، مجموعه مشخصی را می سازند که بخاطر نوعی تمدن مشترك، کیفیت خاصی را دارا می باشند. بشریت قرن بیستم، تقریباً بطور کامل در این هفت مجموعه وسیع زندگی می کند. هیچیک از این تمدن ها،

وسایل عینی فنی لازم برای تخریب، ادغام یا جذب تمدن‌های دیگر را در اختیار ندارد. به این معناست که من از قطب‌ها صحبت می‌کنم. هر يك از هفت قطب، از دیگری مستقل و عملاً غیرقابل تخریب است.

من بخاطر تجربه شغلی خود، می‌دانم که فرهنگ‌های بشری تا چه حد سرسخت هستند. بر اساس اصول، يك فرهنگ محو ناشدنی است. ما هیچ وسیله فنی در دست نداریم که بتواند فرهنگی را که انسان‌ها سرشته‌اند، نابود کند. بشر امروز، با هوشیاری بسیار، تکنولوژی‌یی را ایجاد کرده که بر منابع طبیعی مؤثر است، اما يك تکنولوژی که بتواند بر فرهنگ‌ها تأثیر بگذارد، هنوز اختراع نشده است. ما بهیچوجه نمی‌دانیم چگونه برای دوباره شکل دادن به يك فرهنگ، باید عمل کرد.

آنچه بیان کردم، در مورد فرهنگ گروه‌های کوچک کم جمعیت صادق است. بدلیل اولی، تجربه یا انحلال يك تمدن بزرگ که تاریخ طولانی دارد و جامعه‌ای پر جمعیت و پیچیده را شکل بخشیده، غیرممکن است. سیاست جهانی، نهایتاً به سوی شناسائی حداقل این تمدن‌های بزرگ و ارتباط با آنها پیش خواهد رفت. اما آیا دیگر فرهنگ‌ها توانائی تشکیل قطب‌هائی به موازات تمدن‌های بزرگ را دارا هستند؟ بنظر من، شرط اول جمعیت است. مردمی که کمابیش در يك فرهنگ شریک هستند، اگر حداقل به حدود دویست میلیون نفر برسند، نمی‌توانند يك قطب تشکیل بدهند. اگر بر مبنای این رقم محاسبه کنیم. متوجه می‌شویم که بجز ژاپن، تمام قطب‌های دیگر به حد این تعداد رسیده یا از آن گذشته‌اند. فقط ژاپن است که از این قاعده تخلف کرده تا قطبی فوق العاده تنگ و کوچک بسازد.

### آینده ژاپن

آن زمینه بین‌المللی که ژاپن در آن قرار گرفته، چندان رضایتبخش نیست. کشورهای خارجی در مقابل رشد اقتصادی ژاپن، فوق العاده محتاط هستند. کشورهای در حال توسعه با دلواپسی از خود می‌پرسند آیا هجوم اقتصادی ژاپن، روند عادی رشد آنها را بهم نخواهد ریخت؟ کشورهای پیشرفته نیز به سهم خود با نگرانی به گسترش يك قدرت رقیب می‌نگرند. در چنین حال و هوائی، آیا ژاپن می‌تواند صعود مداوم خود را در منحنی تاریخ تمدن تا بی نهایت ادامه دهد؟ من

نمیدانم آینده چه خواهد شد، اما فکر می‌کنم که ژاپن حداقل بصورت یکی از قطب‌های تمدن‌های جهانی باقی خواهد ماند و ناچار است که باز هم پیش برود. از این پس دیگر ممکن نیست از صحنه بین‌المللی کنار رفت، هم چنانکه دیگر قطب‌ها نمی‌توانند. در عین حال، آیا ژاپن بعنوان کوچک‌ترین قطب درحدی هست که روشی را که به وی امکان پیشرفت در عین تنگی عرصه بدهد، بدست آورد؟

در واقع، آنچه مهم است، این نیست که ژاپن همچنان مغرور از قدرت اقتصادی خود باقی بماند، بلکه مهم اینست که راهی را بیابد که در عین شجاع باقی ماندن بسان يك قطب جهانی، سطح زندگی صد میلیون مردمش را نیز به دلخواه برساند. مسأله اینست که بدانیم آیا ژاپن می‌تواند بدون برانگیختن عکس العمل‌ها و ضربه‌های متقابل کشورهای دیگر، چنین راهی را بیابد؟ بدین ترتیب، به تناسب شرایط، رشد اقتصادی و اجتماعی ژاپن شیب و فرازهایی داشته است.

بنابراین ممکن است که منحنی تمدنی که من پیشنهاد کردم این ظاهر متنوع را عرضه نکند، یعنی فقط رشد سریع مرحله اول را نشان بدهد. شاید بزودی منحنی بتدریج آنقدر پائین بیاید تا با خط افقی مماس شود. اما آیا این یکی از قوانین کلی تمام پدیده‌های رشد نبوده است؟

۱۰ دسامبر ۱۹۷۱

\*\* بین نوشتها:

1. Bunka-Bunsei
2. han
3. Daimyō
4. hatamoto
5. Risorgimento
6. Union Francaise
7. Common Wealth